در وجودم هرگاه نام حسین را برزبان می‌آوردم ناخودآگاه اشکم جاری می‌شد.

هرزگاهی از خودم می‌پرسیدم این اشک‌ها از بهر حسین است یا از بهر دلم .

در خواب بودم خواب...

انگار واقعا واقعیت داشت من خودم بودم

خود خودم با هزار ادعا حسین حسین حسین

دیدم راهی‌ام راهی سفر سفری به انتهای عاشقی

ناگهان شیاطین راهم گرفتند حسین را ازم پرسیدند

منم شدم اهل کوفه تمام عهدا شکستم

اباعبدا...

نمیدانم کیست؟خنده‌ای زدم و نگاهی به مرد آشنایی کردم

انگار در چشمانش جز سکوت چیزی نبود سکوت!

سکوتی که جواب تمام سوال‌هایم بود

دلم می‌خواست از خواب بیدار شم ولی انگار مرا به خوابم قفل کرده بودند

شیطان پرسید: دروغ می‌گویی

زیر لب آروم صدا کردم یا امام زمان

شیطان گفت: گفتی امام زمان

گفتم: نه، امان از زبان

از خواب پریدم نفس‌هایم تند تند می‌زد

قلبم درد عمیقی داشت انگار او هم فهمیده بود که من روسیاهم

آن روز فهمیدم که همیشه مثل کوفیان با زبان می‌گویم: لبیک یا حسین